

مجموعه داستان‌های کوتاه شاهکار

(۹)

بابای من

و

شش داستان کوتاه دیگر

ارنست همینگوی

ترجمه: تیمور قادری

سرشناسه	همینگوی، ارنست، ۱۸۹۹ - ۱۹۶۱ م. Hemingway, Ernest
عنوان و نام پدیدآور	بابای من و شش داستان کوتاه دیگر/ ارنست همینگوی؛ ترجمه تیمور قادری.
مشخصات نشر	تهران: مهتاب، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	ص: ۹۶؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س. م.
فروست	مجموعه داستان های کوتاه شاهکار؛ ۹.
شابک	۹۷۸۶۰۰۱۵۱۰۴۸۹
نوعیت فهرست نویسی	فپا
یادداشت	کتاب حاضر منتخبی است از: "The essential Hemingway: containing one complete novel, extracts..."
موضوع	داستان های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
موضوع	American fiction -- 20th century
شناسه	قادری، تیمور، ۱۳۳۷ - مترجم
رده بندی کنگ	۱۳۹۶ ۶۱۹ م/ ۳۵۴۳PS
رده بندی دیویی	۸۱۲.۲
شماره کتابشناسی ملی	۴۶۰۰۱۲۸



انتشارات مهتاب

نام کتاب	:	بابای من و شش داستان کوتاه دیگر
نویسنده	:	ارنست همینگوی
مترجم	:	تیمور قادری
چاپ اول	:	۱۳۹۶
تعداد	:	۳۳۰
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۱۵۱-۰۴۸-۹
ناشر	:	مهتاب
قیمت	:	۸۵۰۰ تومان

مرکز پخش: خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهید وحید نظری، پلاک ۸۵

تلفن: ۶۶۴۹۱۷۴۷-۶۶۴۹۰۶۱۶ فاکس: ۶۶۴۸۷۲۱۸

فهرست مطالب

۵	مقدمه‌ی مترجم
۱۵	در سرزمینی دیگر
۲۵	تپه‌هایی چونان فیل‌های سفید
۳۵	دکتر و همسر دکتر
۴۳	پایان یک کار
۵۱	فصلش نیست
۶۱	برف صحرایی
۷۳	بابای من

مقدمه‌ی مترجم

داستان‌های کوتاه ارنست همینگوی از صحنه‌هایی بسیار معمولی شروع می‌شوند؛ بعد از یک توصیف کوتاه از محیط داستان؛ گفتگو میان شخصیت‌های اصلی و فرعی شروع شده و به تدریج به سمت نکات و موضوعات پیچیده‌ای سوق می‌کند. خواننده به هیچ روی از همان ابتداء فکر نمی‌کند که نویسنده او را قصد دارد به کجا ببرد.

معمولاً خواننده تصور نمی‌کند در ورای این صحنه معمولی از زندگی؛ نقطه‌ی اوجی هم نهفته باشد. نکته‌ی مهم‌تر اینکه؛ همینگوی از داستان‌های کوتاه خود؛ از واژه‌های بسیار ساده، و با معانی غیرپیچیده استفاده می‌کند. او نویسنده‌ی سخت‌زبانی نیست. اما داستان‌های کوتاه وی، با یک چنین ویژگی‌هایی بی‌ایندی بسیار غم‌انگیز و گاه مبهم دارند؛ بطوری‌که می‌توان انواع گوناگونی‌ها را مطرح نمود.

در داستان کوتاه روشنایی جهان؛ از میان چند زنی که در ایستگاه منتظرند؛ زنی وجود دارد که زندگی غم‌انگیزی دارد؛ چرا که شوهر وی یک مشت زن معروف بوده، که حتی دیگر در قید حیات نیست؛ و این زن در عین آراستگی و چهره‌ای بشاش؛ همچنان در مرگ او

سوگوار است؛ و با صحبت از وی، اندامش لرزیده و اشک بر چشمانش جاری می‌شود.

اوج داستان آنجاست که ما درمی‌یابیم که همسر این زن، به قتل رسیده است؛ اما تجلی رفتاری این زن، مسیر کلی داستان را تا انتها روشن می‌سازد؛ که چیزی جز حُزن و اندوه برای او نیست. در داستان که ماه مست زن؛ نیک به دو مرد برمی‌خورد که یکی از آنها مشت‌زنی گم‌نام و فراموش شده است؛ که خود گهگاه به حالت‌هایی از جنون و دیوانگی رفتار می‌آید. و در داستان قاتلان ما به دو نفر برمی‌خوریم که می‌خواهند کسی را به قتل برسانند که اصلاً او را نمی‌شناسند. و در انتها هم همین‌گوی به ما این‌هاست آن دو مرد و کسی که قرار است کشته شود، چندان چیزی نمی‌گوید. در یک نگاه کلی، شخصیت‌های اصلی در داستان‌های کوتاه همین‌تری؛ آدم‌هایی معمولی، ستم‌دیده، فراموش شده؛ فقیر، و از طبقات پایین اجتماعی‌اند.

چشم‌تیزبین همین‌گوی این شخصیت‌ها را انتخاب کرده و با قلم روان و زیبای‌اش آنها را به ما معرفی می‌کند. در این داستان‌ها، که اکثر در محیط‌های سرخ‌پوستی، سیاه‌پوستی و یا آمریکای لاتین شکل می‌گیرند؛ واژه آمریکا و آمریکایی؛ واژه‌هایی تحسین‌برانگیز نیستند. همین‌گوی در مورد این واژه‌ها، نگرشی عمیق و در عین سؤال‌برانگیز دارد. انگیزه آمریکایی؛ در مقابل انگیزه‌ی و هدف یک سرخ‌پوست یا سیاه‌پوست؛ یا فردی از آمریکای لاتین؛ بسیار مسخره و پوچ جلوه می‌کند. گویی که او می‌داند که در پس این واژه‌ها چیزی نهفته نیست؛ و اگر هم هست؛ تحسین‌برانگیز نیست.

همین‌گوی با یک بلندنظری به این واژه‌ها، می‌نگرد؛ در عین حال

به ما می‌گوید که چندان هم خوب و رویایی به نظر نمی‌رسند؛ و یا لاقلاً از نقطه نظر شخصیت‌های او؛ تحسین برانگیز به نظر نمی‌آیند. رویای امریکایی، از نظر او، که از زبان شخصیت‌هایش مطرح می‌شود؛ چنگی به دل نمی‌زند و خوابی است که تعبیر خوشی ندارد. این جامعه سفیدپوست را باید از دریچه‌ی چشم سیاه‌پوست مشت‌ان؛ و نظایر آن، دید؛ که چندان خوب و رویایی هم نیستند. سرابی است که به سوی خود می‌کشد؛ اما در نهایت چیزی به نام آب، به سرگشته‌ی خود نمی‌دهد.

شخصیت‌های آن‌ها در داستان‌های کوتاه ارنست همینگوی؛ خود نمادی از رنج کشیدگی و راهی، خود از اقلیت‌های نژادی‌اند؛ که انگار هیچ چشم‌انداز روشنی در مقابل‌شان متصور نیست. شخصیت‌هایی که به مانند در این جامعه چندملیتی و کلنجار رفتن با سرنوشت خود محکوم‌اند که یا باید موقعیت و جایگاه نازل خود را بپذیرند؛ و یا اینکه باید تن به یک ایستادگی از برای مردم و نژاد خود، در دهند؛ که ظاهراً راه دوم را پذیرفته‌اند؛ راهی که در رمان‌ها و داستان‌های کوتاه به عیان معلوم است؛ و در نهایت هم به سپیدی صبح می‌رسد.



در ادامه با دو داستان دیگر از ارنست همینگوی، نگارنده‌ی شهیر معاصر؛ به پایان مجموعه داستان‌های کوتاه او می‌رسیم. بد نیست اگر در این کوتاه سخن؛ به یک جمع‌بندی و در عین حال یک تحلیل کوتاه از نوشته‌های کوتاه او بپردازیم. در ابتداء جالب است بگوییم که در این داستان‌های کوتاه به هیچ وجه اتفاق عمده‌ای روی نمی‌دهد؛

خواننده با واژه‌هایی ساده و روان؛ شروع می‌کند؛ و بعد هم با جذابیت به پایان داستان می‌رسد؛ در حالی که شاید او برحسب عادت؛ رخدادی عجیب را انتظاری کشیده است. در اینجا است که باید گفت؛ اگر چه وی حادثه و اوجی را در داستان‌های کوتاه شکل نمی‌دهد؛ اما کُل یک داستان کوتاه او، همه‌اش رخداد یا رخدادهایی است که سال‌ها و شاید دهه‌هاست در جامعه‌ی امریکایی رُخ داده است؛ و اموز او با قلم خود؛ این اتفاقات را در محیطی ظاهراً آرام و غالباً در کوهستان‌ها و دور از شهرهای بزرگ به تصویر می‌کشد.

در اینجاست که عناصر و شخصیت‌های مطرح شده در داستان‌های کوتاه او، پررنگ می‌شوند:

در این داستان‌ها؛ شخصیت اصلی داستان جوانی به اسم «نیک» است که مادری خانه‌دار دارد و دارای پزشک. پدری که ضمن درمان بیماران خاصه از جوامع اقلیت سرخ‌پوست و سیاه‌پوست؛ گهگاه با پسرش هم صحبت می‌شود و گاهی هم با تنگ شکاری خود به شکار می‌رود. شخصیت‌های بعدی در داستان‌های کوتاه او؛ همانا طبقات محروم سرخ‌پوست و سیاه‌پوست هستند؛ بشری همان‌هایی که به واسطه‌ی اتفاقات تبعیض نژادی و خشونت‌های سیستم گرفته در دهه‌های گذشته؛ حالا به یک چنین روزگار فلاکت‌باری رسیده‌اند. اما عناصر مهم طبیعی هم در داستان‌های کوتاه او کم نیستند؛ رودخانه، تپه‌های گهگاه برف گرفته، جاده‌های طولانی منتهی به داخل بیشه‌ها و جنگل‌ها؛ آلودگی‌های مُحقر سرخ‌پوست نشین؛ بیشه‌زارهای تاریک سیاه‌پوست نشین و این عناصر؛ امید به زندگی را به ارمغان نمی‌آورند؛ بلکه خود ره‌آوردی نگران‌کننده برای

رنگین پوستان به شمار می آیند.

نکته دیگر نیز در اینجا، اینکه؛ بسیاری از این داستان‌های کوتاه؛ در کشورهای لاتین زبان شکل می گیرند. از ظاهر امر چنین پیداست که او خود از جامعه‌ی آمریکایی چندان دل خوشی ندارد و از این‌رو کشورهای لاتین زبان را بیشتر ترجیح می دهد. گذشتن اعظم زندگی خود نگارنده در دیگر کشورهای لاتین تبار، از جمله کوبا، بر این گفته اثر تأیید می زند.

داستان‌های کوتاه ترجمه شده از این داستان‌پرداز شهیر، در این مجموعه به‌طور فهرست‌وار عبارتند: اردوگاه سرخپوستی، دکتر و همسر دکتر، پایان یک مجرّم، وزش سه روزه‌ی نسیم، مُشت‌زن، یک داستان خیلی کوتاه، خانه سر باز، انقلابی، خانم و آقای الیوت؛ گربه‌ای زیر باران، فصلش نیست، برف صحرایی، بابای من، رودخانه بزرگ (۱) و (۲)، در کشوری دیگر، تپه‌هایی چونان فیلان سفید؛ آدمکشان، امروز جمعه است؛ یک مکان تمیز و روشن، روشنایی جهان،

در داستان کوتاه اردوگاه سرخپوستی، نیک، تنها آن اصلی به همراه پدرش برای زایمان یک زن سرخپوست پا به یک آلبوم محقر ویژه سرخپوستان می گذارند. پدر نیک، عمل زایمان را انجام داده و نوزاد پا به این دنیا می گذارد؛ اما همسر آن زن سرخپوست و پدر نوزاد؛ ناله‌های همسر خود را تاب نیاورده و سر خودش را با تیغ می بُرد. سرخپوستی در آن چنان فقر فرهنگی، که تنها راه برای رهایی از این درد کشیدن همسرش را در خودکشی می بیند؛ که بی تردید باید برای این فرد اشک ماتم ریخت. در این جامعه فلاکت‌زده؛ نوزادی پا

به عرصه می‌گذارد؛ و فردی فلاکت زده و رنج کشیده از دنیا می‌رود. و نیک همزمان؛ مرگ و تولد را باهم شاهد می‌گردد؛ مرگ و تولد در جامعه‌ای زجرکشیده، که در آن نه این تولد تحولی ایجاد می‌کند و نه آن مرگ؛ مصیبتی بیشتر را.

در داستان کوتاه پایان یک چیز؛ نیک شاهد فرو پڑمردن یک بندر است؛ بندری که زمانی، مکانی پررونق و پرفت و آمد بوده است. باز این حادثه؛ خود یک مرگ به حساب می‌آید که نیک را سخت تأثیر قرار می‌دهد.

در داستان کوتاه، رزق سه روزه‌ی نسیم؛ نیک با دوست خود ویلیام (بیل)، در خانه‌ای در بالای تپه؛ و مشرف به رودخانه و جنگل خلوت می‌کند. و با او از دواج شکست خورده‌اش می‌گوید. ازدواج نیک با یک خانواده‌ی ظاهرآسراف سالار؛ که به هیچ روی با مرام و اخلاق خوگرفته‌ی نیک با اقلیت‌های ستمدیده و درد کشیده، جور در نمی‌آید و به ناچار وی صلاح را در آن می‌بیند، که در همان ابتدای کار از این دختر جدا شود. خانواده‌ی اشراف سالار این دختر؛ اصلاً عادت نکرده‌اند که رنج تیره روزها را ببینند. ایشان از آن دسته آدم‌هایی‌اند که مرگ‌شان پرسروصداست و تنگ‌شان هم خاموش و بی‌صدا. معضلی که گویا قرار نیست در هیچ جامعه‌ای حل و فصل شود.

در داستان کوتاه مشت‌زن؛ نیک با یک قهرمان پرآوازه‌ی مشت‌زنی، آن هم در میان یک بیشه‌زار ملاقات می‌کند؛ قهرمانی سیاه‌پوست که حالا به واسطه‌ی بدزمانه‌ی کارش به جنون و غش کشیده است. نیک باید همه‌ی اینها را به چشم ببیند و بعد هم در خود

فرورود.

به نظر می‌آید، که نیک همان همینگوی داستان‌پرداز در عین‌فوان جوانی باشد؛ و پدر نیک هم به عنوان یک پزشک؛ ما را به یاد زندگی‌نامه‌ی داستان‌پردازمان می‌اندازد که خود او هم پدری پزشک داشته است.

نیک از همان طفولت تا دوران نوجوانی و جوانی مشاهده می‌کند و محکوم است به اینکه مشاهده کرده و دم برنیاورد؛ همچنانکه همینگوی هم خود روزی از خانه گریخت؛ و به عنوان یک شاهد و ناظر تیزبین پا یونان و اسپانیا گذارد تا جنگ‌های داخلی میان گروه‌های جمهورخواه و سلطنت طلب را شاهد باشد؛ گزارش تهیه کند؛ گزارش‌هایی که مقدر است؛ بعداً خمیرمایه داستان‌های بلند و کوتاه او را شکل دهند.

در داستان‌های کوتاه همینگوی واقعیت‌ها نقش‌آفرینی می‌کنند؛ واقعیت‌هایی که حتماً نباید شادکننده باشند؛ که به واقع هم نیستند. اما همان‌طور که وی این مشاهدات را تحمل کرد و در داستان‌های خود ماندگارشان ساخت؛ پس خواننده هم می‌تواند آنها را تحمل نموده و به جامعه‌ای که خود در آن روزگار می‌گذراند؛ بصارت و درک‌پذیری بیشتری بیابد.

واقعیت آن است که شخصیت‌های داستان‌های او هم می‌خواهند روزگار را به خوشی سپری سازند؛ اما به هزار و یک دلیل نمی‌توانند. همه‌ی این شخصیت‌ها می‌خواهند که استقلال مالی داشته باشند تا زیر بار دیگران نروند؛ آقای خودشان باشند و نوکر خودشان؛ اما نمی‌توانند؛ آدم‌هایی که اگر درآمد بخور و نمیری هم داشته باشند؛

دیگر حاضر نمی‌شوند تملق دیگران را بگویند؛ و آزادی هم در همین استقلال مالی و دارندگی است؛ که ما همه به‌خاطر گذران زندگی محقرمان، کوچک و بزرگ دیگران می‌شویم. همین واقعیت در داستان بلند «موش‌ها و آدم‌ها» جان اشتاین بک به وضوح به چشم می‌زند. بسیاری از کارگران میوه‌چین که برای یک مزرعه‌دار بزرگ کار می‌کنند؛ تنها آرزوی‌شان این است؛ که مزرعه‌ای کوچک داشته باشند؛ خودشان بکارند و کشت کنند؛ به اغتیا حساب پس ندهند. اگر زمین‌شان می‌آید؛ کار را تعطیل کنند، از پشت مزرعه کوچک بارش برف را ببینند. قهوه‌ای روی اجاق درست کنند؛ قهوه‌ای بنوشند و با همسر خود گپ و گفت کنند و از گذشته و حال خود بگویند؛ اما همین آرزوی کوچک هم معلق نمی‌شود؛ آن هم به هزار و یک دلیل؛ و این هم یک واقعیت دردآور است؛ که حد و مرز میان فقر و غناء آن باشد که آدمی برای گذران حیات دست‌اش به کسی دراز نشود.

و در داستان کوتاه آقا و خانم الیوت، یک سر دو نیز از آدم‌های متوسط جامعه و در عین حال پاکدامن هستند؛ آن خواهان تولد یک بچه هستند؛ که به هیچ روی جامعه عمل نمی‌پوشد. زندگی این زن و مرد به خوبی می‌گذرد؛ اما فرزندی را کم دارد تا بدان که به بخشد؛ و آنها حاضر نیستند در این مورد از هم جدا شوند؛ چرا که از ابتداء، خود را در جامعه‌ای پرتنش و بی‌پروا، برای یکدیگر پاک نگاه داشته‌اند. در تمامی این داستان‌های کوتاه؛ ایثار و فداکاری، آن هم در میان افراد زجرکشیده؛ امری رایج و مرسوم است؛ و همین از خودگذشتگی است که حیات انسانی را علی‌رغم همه ناملایمات و بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها قابل تحمل می‌سازد.

مُهم آن است که آدمی متوقف نگردد؛ چرا که برخی گفته‌ها چنین توفقی را توصیه می‌کنند؛ که در این جهان در اختیار به روی ما نگشوده است؛ و برخی سروده‌ها هم شور به دل‌ها می‌آورند؛ که این کنی و یا آن کنی؛ این‌ها همه دلیل اختیار آدمی است؛ که رودخانه جاری حیاتش به جریان پیوسته‌اش می‌باشد؛ که اگر در جا بزند، قدر مُسلم رگش فرامی‌رسد.

نگارنده‌ی داستان‌های کوتاه ما در این مجموعه‌ها، از همان کودکی، حاکمیت و مشاهده را برگزید و بعد هم نوشتن و به یادگار گذاردن را. حُرّتی که در تمامی نوشته‌های او جاری و ساری است.

تیمور قادری